

چکیده

گرچه آغاز فلسفه ورزی در ظلماتِ زمانهای پیش از تاریخ نهفته مانده است، می توان امروز هم هنوز قوی قدیم را قبول داشت که بنا بر آن کسی که نخست فلسفه ورزی نموده است، تالس ملطی بوده است. تالس پرسیده است: چیست اصل آنچه هست؟ بدین پرسش - که نه پرسشی است در خصوص این چیز و آن چیز - پاسخ داده است: آب. آیا تالس ماتریالیست (ماده انگار) بوده است؟ آخر مگر نگفته است که اصل آب است؟ و نه مگر آب جسم است و عنصری مادی؟ ولی از تالس گفته دیگری هم باقی مانده است، و آن این است که هر چه هست پر است از خدایان. اگر بپذیریم که هر یک از دو گفته بازمانده از تالس نه ناقص که مفسر دیگری است، می توانیم تالس را از آن روی آغازگر فلسفه بدانیم که اصل و ذات آنچه هست را، به اندیشه، بازجسته است و آن را - کز آن هر هست آمده است و بدان نیز باز می گردد - اصلی دانسته است ایزدی.

کسی که پیر شده است و آخرهای کار خویش را نزدیک می بیند، بازاندیشی اولهای زندگانی اش را، در هر فرصتی که پیش آید، خوش می دارد. بر فلسفه هم همین ماجرا رفته است. اکنون عمرش بیش از دو هزاروپانصدسال شده است، کسانی که آخر کارش را نزدیک می بینند، کم نیستند. در هر کس که امروز به فلسفه اشتغال ورزد، گهگاه این احساس می خلد که با چیزی سروکارش افتاده است فرسوده و فرتوت. از این تأثر نیاز می خیزد که باز گذشته اندیشش شود و آغازها را باز جوید، آن گاه را بازجوید که فلسفه هنوز شاداب بود و سرزنده و سرشار از نیروی جوانی.

حالا اگر آغازجویی چنین پژوهش کند تا مگر ساعت تولدِ فلسفه را به دست آورد، سرگردان و دروا می شود. چرا که ضبط وقایع معنوی را، اداره ای نیست، که بایگانی آن تا بدان گاه پیشینه داشته باشد که در دفترهای کهنه اش کسی زادروز فلسفه را ثبت بتواند یافت. راستی فلسفه کی به دنیا آمده است؟ هیچ کس، به قطع و جزم

نمی‌داند. آغاز فلسفه در ظلماتِ زمانهای اولیه گم شده است. اما روایتی هست قدیم که می‌گوید فلسفه را تالس بنا نهاده است؛ که مردی بود زیرک‌سار از مردم شهر تجاری «ملطیه»، واقع در آسیای صغیر یونانی. می‌گویند او در قرن ششم پیش از میلاد مسیح در این شهر زندگی می‌کرده است و نخستین کس است از مردمان که تعاطی فلسفه کرده است. ولی این قولی نیست که اهل فضل، جملگی، بر آن باشند. بعضی که در سروده‌های نخستین شاعران قدیم یونانی، به افکار فلسفی نیز برخورده‌اند، هزیود و یا حتی هومر را نیای بزرگ فلسفه می‌دانند. از این نیز کسانی پافراتر می‌گذارند و می‌گویند پیشتر از آن که قوم یونانی به روشنایی تاریخ قدم نهد، فلسفه به نوعی، از دیرباز، در میانه اقوام شرقی رواج و تداول یافته بود.

ژرف‌کاوتر از همه فاضلی بود که در آغاز قرن هجدهم می‌زیست. یاکوب بروکر (*Jakob Brucker*) - و یا چنان که خود به رسم رایج در زمانه‌اش بهتر می‌پسندید، یاکوبوس بروکروس (*Jacobus Bruckerus*) - عضو فرهنگستان علوم برلن بود. کتابی به لاتینی تصنیف کرده است قطور و به نام تاریخ انتقادی فلسفه، از گهواره عالم تا عصر ما. اگر قول این فاضل را باور داشته باشیم، باید فلسفه را از همان روز شروع شده بگیریم که انسان هنوز در گهواره یا به قنذاق (لفظ لاتینی را به قنذاق هم می‌توان ترجمه کرد) بوده است. هم از این روست که در صفحه عنوان جلد اول، تصویری هست نمودار منظره‌ای از عوالم ماقبل زمان؛ خرسی هست از همان عوالم که در خود خزیده است و سم چپ خود را می‌خاید و برفراز سرش کتیبه شده است: *ipse alimenta sibi*؛ ترجمه‌اش آن که «او خود خوراک خود است» و باید آن را به این معنا گرفت که فلسفه را به غذایی غیر از خود نیاز نیست، فلسفه مسبوق به هیچ علم و یا فن دیگری نیست. فلسفه از خود برآمده است، آن هم در عصری که انسان هنوز در قنذاق بوده است.

یاکوبوس بروکروس به جستجوی آغازهای فلسفه به گذشته‌های دور و دورتر واپس و واپس‌تر رفته است. پیش از یونانیان رسیده است به مصریان و پیش از اینان به بابلیان. تا پیش از طوفان هم پس پس می‌توان رفت. در این دوران پس از آدم و

پیش از نوح - علیهما السلام - بود که انسان گامهای نخستین را برداشته بوده بود. به همین مناسبت نخستین کتاب چند جلدیش را فلسفه پیش از طوفان نام کرده است. بروکروس باز هم دست از کاوش بر نمی دارد. این پرسش را به میان می آورد که: از کجا که دوران پیش از بنی آدم، عالم فرشتگان و جنیان از فیلسوفان خالی بوده باشد؟ پس از پژوهشهایی بس ژرف، بدین کشف می رسد که نه فرشتگان فیلسوف می توانند بود و نه جنیان. در فیلسوف بودن آدم، پسران و نوه هایش هم، که آنان را دقیقتر زیر نظر گرفته است، تردید رواست. نزد ایشان نیز البته رد و رگه هایی از تأمل فلسفی سراغ می توان گرفت. ولی بروکروس تشریف فلسفه را بر بالای آنان نیز کوتاه می بیند. حضرت آدم، مثلاً، به زعم بروکروس، مجال پرداختن به تفکر فلسفی اصلاً نداشته است. چرا که چون کسی ناچار باشد تمام روز در پی برآوردن حاجتهای ضروری خویش باشد، و به گفته کتاب مقدس قرار باشد از کدیمین و عرق جبین نان بخورد، شب سر فرورفتن در اندیشه های ژرف نمی تواند داشت.

نخستین مورخ فلسفه، ارسطوی بزرگ هم، بر همین عقیده بود. به گفته وی علم و فلسفه وقتی آغاز می تواند شد که آدمی نیازهای ضروری ظاهری را، تا اندازه ای، برآورده و فراغت بایسته پرداختن به چیزهای دیگر را فراهم آورده باشد. فراغتی چنین، نخست بار در مصر و برای کاهنان آن سرزمین فراهم آمده است. آنان بودند که ریاضیات و نجوم را پدید آوردند.

و لکن فلسفه در معنای حقیقی کلمه، نخست نزد یونانیان پدید آمده است؛ آن هم بر اثر فراغتی که توانگران شهری غنی همچون ملطیه برای خود فراهم می توانستند آورد. چنین است که ارسطو به نقطه ای می رسد که پس از او پیوسته آغاز فلسفه را بر همان نقطه نهاده اند؛ یعنی به تالس که فیلسوفی بود از ملطیه.

به راستی چه کسی بوده است؟ و چگونه می زیسته است؟ به درستی نمی دانیم. ارسطو او را کاسبی می شناساند زرنگ؛ کم مانده که حتی حيله گرش بخواند. همین که روزی بو برد محصول زیتون نوید و فور می دهد، هر چه کارگاه روغن کشی بود اجاره کرد و همه آنها را با کسب سود بسیار اجاره داد. البته راست بودن قصه را مسلم نمی توان گرفت. اما یقین است که سیاست نیز رانده است و

سپس به ریاضیات روی آورده است و به علم نجوم. در این میدان مردی شده است نامور، کسوفی را توانسته است، به دقت، پیش بینی کند، چرخ هم بروقی مرادش گشته است. چشمه خورشید درست همان روز تاریک شد که او پیش بینی کرده بود. از این پیش آمد پیش بینی شده مورخی معاصر سرنخی به دست آورده و تاریخ تولد فلسفه را به دست داده است. موجز ولی از روی جزم نوشته است: «فلسفه یونانی از روز ۲۸ ماه مه سال ۵۸۵ / پیش از مسیح / شروع شده است». و این همان روز است که آن کسوف پیش بینی شده به وقوع پیوست. درست است که تاریخ از روشناییها خالی و از تاریکیها پر است، ولی پرسیدنی است که: «فلسفه را به کسوف چه نسبت است؟».

نیز ناگفته نباید گذاشت که تالس دانا مردی بوده است راستین، نه فقط ژرف می اندیشید، بل زندگی و پیچ و خمهای آنرا، نیک، می شناخت. نمودار راستین دانایی اش، حکایتها و لطیفه هایی است نغز که از او نقل کرده اند. مادر نصیحتش می کرد زن کند، می گفت «هنوز وقتش نرسیده است». چون سنی از او گذشت و باز مادر مصرانه می خواست به ازدواج واداردش می گفت: «دیگر وقتش گذشته است». نغزتر آن که بنابه حکایتی، از او پرسیدند: «چرا نمی خواهد فرزندان داشته باشد»، پاسخ داد «از فرط عشق به فرزندان».

درست است که دستور داشتن احتیاط در کار زن و فرزند ستودنی است، ولی سبب نمی شود که کسی را فیلسوف بخوانیم. ولکن آنچه افلاطون نقل می کند، الحق، فیلسوفانه است: «می گویند تالس ستارگان را نظاره می کرد و به آسمان نظر دوخته بود که در چاله ای افتاد. تراکیایی کنیزی شوخ و شنگ او را خندستانی کرد، کسی که از چاله پیش پایش خبرش نیست، می خواهد بداند که در آسمان چیست». گرچه فیلسوف در چاله افتاده در خور خندستان است، افلاطون به ماجرا جنبه ای می دهد جدی. «همه فلسفه پردازان را خندستان توان کرد، چرا که آنان نه تنها غافلند از این که همسایه شان چه می کند، بل اصلاً نمی دانند همسایه شان انسان است یا جانوری دیگر. اگر فیلسوف را به دادگاه بکشند و یا جایی دیگر از او بخواهند از چیزهای پیش پا افتاده سخن بگویند، نه تنها کنیزکان تراکیایی را، بل همه خلق را به

خنده می اندازد. فیلسوف دست و پا چلفتی است، به هر چاه و چاله می افتد، ناپختگی او / در امور و مسائل جاری / عجیب است و از سادگی او حکایت می کند. ولکن نکته ای هست ظریف: «اگر پرسیم: انسان چیست؟ این موجود که غیر از موجودات دیگر است - چه می کند؟ و چه می کشد؟ این را تنها اوست که می جوید و می تواند بیژود». حالا وضع عوض می شود. افلاطون می خواهد بگوید اگر مسأله ذات عدالت و پرسش از ذات دیگر چیزها مطرح شود، نافیلسوفانند که هیچ سردر نمی آورند و خنده می آورند، آن وقت است که فیلسوفان باید به میدان آیند.

اکنون درک می توان کرد که چرا افلاطون، ارسطو و بسیاری دیگر پس از آن دو، درست، همین تالس ملطی را نخستین فیلسوف دانسته اند. آنچه برای او مطرح است چیزها نیست، ذات و ماهیت چیزهاست. می خواهد به عمق چیزها برسد و بداند در پس پشت هست نماها، یعنی آنچه به اشکال و صور گوناگون هست می نماید: کوهها و بادها، گیاهان، جانوران، مردم با کارها و اندیشه هایشان، اختران، هست راستین، که اصل و ذات همه است، چیست. تالس می پرسد ذات همه آنچه هست، چیست؟ از کجا، از چه پیدا می آید، آنچه هست؟ چیست آن حقیقت بسیط و محیط، آن اصل که سبب می شود هر چه هست پیدا آید و یک چند بیاید؟ پرسشهای تالس چنین پرسشهایی است، هر چند او خود این تعبیرها را در میان نیاورده است. و چون نخستین کسی است که پرسشهایی چنین درافکنده است، آغازگر فلسفه هموست. چرا که از دیرباز مدار فلسفه بر پرسش از ذات و اصل چیزها بوده است. و امروز نیز فلسفه هنوز بر همان مدار است که از آغاز بوده است. از پاسخی که تالس بدین پرسش می دهد، عجب باید داشت. نقل است که او سرآغاز هر هست را آب می دانست. یعنی چه؟ آیا همه آنچه بدین فراوانی و گوناگونی در پیرامون ماست و فراروی ما: این همه کوهها، اختران، جانوران، خودما و جانهای مستور در تنهای ما، اینها همه، از آب برآمده است؟ آیا اینها همه را، از روی ذات و باطن، آب باید گرفت؟ فلسفه ای عجب است این فلسفه آغازین!

تالس را لابد به دلیل همین اندیشه بنیادینش، باید، بی هیچ گفتگو، ماده انگار

(ماتریالیست) انگاشت. چرا که این فیلسوف یک جسم مادی را، یعنی آب را، اصل نخستین انگاشته است و خواسته است هر هست را از یک اصل مادی و جسمانی برگیرد. آنچه در بعضی از کتابهای درسی تاریخ فلسفه می توان خواند، جز این نیست. البته، توضیحاً، اضافه می کنند که تالس ماده انگاری است، به راستی، ابتدایی. زیرا پژوهشها که در باب ذرات بنیادی به عمل آورده اند، به هیچ روی، مؤید قول تالس نیست. پرسش از بنیادی ترین اصولِ مقومِ عالم، بسیار پیچیده تر از آن است که بتوان به آن با این فرضیه ساده پاسخ داد که: آب اصل نخستین است. پس تالس ماده انگار است. ولکن حالا دیگر او و فرضیه از اعتبار افتاده اش راجدی نبایست گرفت.

اما این بی حرمتی به آغاز فلسفه هم، خود، فتأمل دارد. آیا اگر این گزاره را که «آب اصل نخستین است» بی اگر و مگر، نشان یک نوع ماده انگاری فلسفی گرفتیم، درست فهم سخن کرده ایم؟ تردید و تأمل بالا می گیرد، چون عنایت کنیم به این که از تالس جمله دیگری نیز نقل کرده اند که اصلاً و ابداً تفسیری ماده انگارانه را بر نمی تابد و آن این است که «هر چه هست پر از خدایان است». پر واضح است که در این جا دیگر مسأله آن نیست که کل واقعیت را بر حسب اسطوقسی جسمانی تبیین کنند. بلکه گفته می آید: آنچه پیش روی خود می بینیم، این جهان دیدنی، همه، محض خدایان است. اگر انسان گمان برد که آنچه در پیرامون خود می بیند، صرفاً همین چیزهای موجود دیدنی است، درکِ درستی از عالم نخواهد داشت. باید دانست که بر ذات چیزها امری حاکم است الهی.

آیا تالس در این دو جمله اش، دو مدعا می آورد که هر یک ناقض آن دیگر است؟ نقض هر یک از این دو جمله آن دیگری را واضح می نماید. پس واقعیت یا صرفاً امری است جسمانی و یا پر است از حیاتی الهی. اگر این جا یک یا... یایی مفید معنای انفصالِ حقیقی درکار باشد، حقیقت در کدام جانب است؟ این پرسش ژرفایی دارد تا بن و بنیادِ تفسیر و توجیهِ عالم و تا امروز به پایان نیامده است. در بحثهای فلسفی دوره معاصر نیز مسأله آن است که آیا باید عالم را بر اساس اصلی جسمانی به تبیین آورد و یا پذیرفت که چیزها نشانه هایی است دیدنی از یک عمق

و بطن. عالم مظهر اسم الهی - اسمی حاکم بر آن - و آفریده خدایی است آفریننده. در این میان آن نخستین فیلسوف که تالس باشد حقیقتاً، چه می‌گوید؟ آیا چنان‌که تاکنون می‌نمود گزاره‌های متناقض را، بی‌پیوند، در عرض هم آورده است و ملتفت تناقض نشده است؟ آیا آموزگار گفته‌هایی است ناسازگار؟ شاید هم این مدعایش را که «هر چه هست از آب برآمده است»، با مدعای دیگرش که «هر چه هست پر از خدایان است»، پیوندی باشد. شاید جمع‌ناپذیری این دو عقیده، تنها از آن‌جا ناشی شده باشد که از حکم (تز) به آن‌که اصل و آغاز آب است آن استنباط دارند که گویا تالس یکی از مسائل علوم طبیعی را بر عهده حل گرفته است. بعبارة اخری آن را فرضیه‌ای می‌پندارند، از نوع فرضیات درباره ماده اولی. پس معنای حقیقی آن را در نمی‌یابند و به آن از روی مقولات جدیدتر معنایی می‌دهند. پرسش این است که آیا چنین نظریه‌ای - به فرض که آن را از سنخ، نظریات رایج در علوم طبیعی بگیریم، با بینش و نگرشی که مردم در قرن ششم پیش از میلاد مسیح، نسبت به عالم داشته‌اند، مطابقت می‌تواند داشت یا نه. پس باید تأمل کرد و دریافت این که تالس می‌گوید «اصل هر چه هست آب است»، چه معنا دارد.

باز هم می‌توان از آنچه ارسطو درباره تالس آورده است، مددخواست. گرچه او هم به درستی نمی‌دانسته است که این نیای فلسفه چه می‌خواسته است بگوید. از زمان تالس تا روزگار ارسطو کمابیش سه سده گذشته بوده است. ارسطو چون خواسته است رمز آن گفته تاریک و مبهم را در باب آب بگشاید بر آن رفته است که تالس نظرش به اقیانوس، آن مادر - نهر است که به نقل اسطوره گرداگرد زمین جاری است و آن را هم از قدیم، پدر پیدایش هر هست پنداشته‌اند. می‌تواند بود که تالس برخوردار است به این که از قدیم حکایت کرده‌اند که خدایان هرگاه سوگند بخورند، سستیکس را می‌خوانند. آن رود مرده را می‌خوانند که مرز قلمرو زندگان و سایه‌هاست. اما سوگند، ارسطو می‌افزاید، به مقدس‌ترین مقدسات خورند. بنابراین ارسطو، در مقام تفسیر جمله تالس، متوسل می‌شود به دانش بسیار قدیم اسطوره‌ای، اقیانوس و سستیکس، مادر - نهرهای اساطیری، و تقدس جادویی سوگند، استناد می‌کند. روشن است که اشاره ارسطو به چیست. اگر تالس از آب

سخن می گوید، آب در نظرش نه عنصری است جسمانی، بل قدرتِ جادویی آن را که اصیل است، الوهیتِ اصل و آغاز را، در نظر دارد. از این روی جمله دوم که می گوید «هر چه هست پر از خدایان است»، بی واسطه، به جمله اول، پیوند می خورد. مراد آن نیست این جا آپولون است، آن جا زئوس. بلکه معنا آن است که هر چه هست در حکم و تصرف نیروهایی است الهی. وقتی فلسفه می ورزیم، هرگز نباید چنان ساده لوحانه به عالم نظر کنیم که توگویی آنرا، صرفاً، عبارت از چیزهایی می دانیم کنار هم گذاشته شده. حاکم است بر عالم اصلی واحد، قدیر و الهی، بدین اصل قائم است کل آنچه هست.

اما چرا میان چیزها آب بوده است که تالس، در صورت آن، الوهیتِ اصل و آغاز را دیده است؟ دلیل، همچنان که باز ارسطو احتمال داده است، آن است که در دنیا هر موجود که زنده است به آب زنده است. از راه شرب آب است که زندگی پدید می آید و پایدار می ماند. مبداء المبادی هم، چنان چون آب، در چیزها حیات می آفریند. به باطن و سراسر چیزها نفوذ و سلطه دارد و هر هست را زنده می دارد. پس این گفته تالس که: هر چه هست از آب برآمده است، معنایش آن می شود که: در هر هست، مؤثری در کار است الهی، با قدرتی اصیل و آغازین، همچون مادر - نهرهایی اساطیری. و این مؤثر الهی، مثل آب که مایه حیات است، در هر چه هست ساریست.

پس می رسیم به آنچه فهم ذاتِ آغازین فلسفه وابسته است به آن. آغاز این فلسفه ربطی به مسائل و نظریات علوم طبیعی ندارد. این فلسفه می خواهد در دوره ای که اسطوره می رفت تا به مشی گراید، پاسدار آن چیزی باشد که اسطوره از آن خبری داشت. می خواهد آن را پاس بدارد، ولی البته به صورتی دیگر، در ضمن طرح پرسش صریح در باب امرِ اصیل الهی.

اما ببینیم تفکر فلسفی در آغاز از اسطوره چه می توانست اخذ و اقتباس کند. درست همان چیزی که تالس، در کلمات معماگونه اش، می خواهد به بیان آورد. یعنی این که عالم عمقی دارد و باطنی. اساطیر اولین یونانی را، صرفاً، حکایت‌هایی عجیب از موجوداتی افسانه‌ای به نام خدایان، در شمار آوردن، استنباطی است بس

سطحی و نادرست. یونانیان هرگاه که از خدایانشان سخن می‌دارند، مرادشان عمق و باطن واقعیت است. آنان واقعیت ستیزه را که در جمیع ساحتهای جهان ساری است آزموده‌اند و او را فدایی خوانده‌اند به نام آرش. آرامش ایزدی نیمروز را آزموده‌اند و به او نام پان داده‌اند. بدین طریق می‌خواهند بگویند: هر واقعیتی مبنایی دارد الهی و آنچه در هر واقعیت حقیقتاً واقعی است، حضور اوست.

شروع فلسفه نخستین هم از همین جاست. هر چند این فلسفه نمی‌تواند، بی‌درنگ، آنچه در داستانها و اسطوره‌ها گفته آمده‌است، بپذیرد. شروع آن در دوره‌ای است که برای انسان مفاهیم دینی پرسش برانگیز شده‌است و انسان کشف کرده‌است که باید، خود، بپرسد و بیندیشد. اما فلسفه باز هم باید بکوشد تا در این پژوهش و پرسش، حقیقت نهفته در دانش اساطیری را نگاه بدارد. بدین طریق کشف کرده‌است که حقیقت قدیم و باقی این است که هر واقعیتی، گذشته از ظاهر، باطنی هم دارد.

جستن این باطن، هم از دیرباز، و جهت همت پرسش فلسفی بوده‌است. امروز هم هنوز فلسفه، جز در همان مقام نیست که آن روز، در آغاز، بوده‌است. امروز هم هنوز فلسفه را با دانش دینی برخوردی هست. امروز هم هنوز، و مخصوصاً امروز، فلسفه در خطر آن هست که در مقابله با دین، به تفسیری بگراید صرف دنیوی که بنا بر آن همه هر چه هست همان چیزهای مادی است. ولی اگر کارش به این جا بکشد، آنچه در آغاز داشته‌است، یعنی پرسش و رسوخ تا اعماق و مبادی اولیه را، از دست می‌دهد. این را نگاه داشتن و در عین حال، به صرف ایمان بدل نشدن، بل پرسنده و جوینده اصل و آغاز بودن، امروز نیز هنوز، برعهده فلسفه است.

این کار، البته، تعهدی است بزرگ و سنگین، چرا که در نگاه نخستین، جهان نمودار هیچ اصل ایزدی نیست، آنچه می‌بینیم چالش سوگناک (تراژیک) زایش و مرگ، پدید آمدن و ناپدید شدن است. انسان چگونه می‌تواند بپذیرد که واقعیتی بدین‌گونه گسیخته، مبنایی دارد الهی - مبنایی سرمدی که آن را از چالش پیدا آمدن و ناپیدا رفتن، بری می‌دانیم؟ امر سرمدی سبب امر گذرا چگونه تواند بود؟

از همین جاست که پرسش فلسفی آغاز می‌شود، و در ابتدای تاریخ فلسفه

آغاز شده است. آزمون اصلی یونانی و نیز غم عمیق انسان یونانی در دنیا این است که واقعیت، با همه زیبایی اش مدام در معرض تهدید مرگ و نیستی است. اما روح یونانی، از این نگرش و بینش نسبت به جهان، به تسلیم و توکلی خاموش بس نکرده است. با شورو شوق کوشیده است، سهمگینی دنیای فانی را از وجهه نظری الهی، ژرف تر فهم کند.

چنین بوده است نخستین تفکر فلسفی یونانی. اگر تالس اصل الهی عالم را به صورت آب دیده است، خواسته است به پرسش پیدایش امر فانی از امر سرمدی پاسخ بدهد. آب همان که هست، همواره، باقی می ماند، ولی هر لحظه به شکلی در می آید: گاه بخار است، گاه یخ، گاهی جویبار است، گاهی دریا. با آن که به صورتهای مختلف در می آید و می نماید، همواره همان است که هست. امر الهی هم همین حکم دارد. سرمدی است و هنوز همان است که بود، با این همه دگر می شود، و درست از همین روست که اصل و آغاز چیزی تواند بود که پیوسته پیدا می آید و ناپیدا می رود و این همین عالم واقعی است.

در این باب شاگرد بزرگ تالس، انکسیمندرس، اندیشه ای دارد بسی ژرفتر. اگر از اخبار اندکی که درباره او به ما رسیده دلیل بتوانیم انگیخت، باید بگوییم که نقطه آغاز فلسفه ورزی او نیز، دقیقاً، همین مسأله پید آمدن و ناپیدا رفتن است؛ این که چیزی در وجود می آید و از میان می رود، این که ما، خود، هست می شویم و نیست، عالم نیز تمام نمایشگاه نهمار زایش و مرگ است. این را چگونه فهم باید کرد در عین اصرار بر آن که هر واقعیتی ریشه دارد در امری سرمدی و الهی؟

انکسیمندرس چون بیشتر اندیشه کرده است، به تعبیری از واقعیت راه برده است بزرگ گونه. به نزدیک او، ناپدید شدن یک چیز، نه پیش آمدی است از روی صدفه، بل کیفر و جزای کنشی است بد؛ مردن یعنی جزای گناهی را دیدن، اما گناه در چیست؟ در آن است که در هر چیز کششی هست به این که ورای حد خود، در وجود، دیرندگی داشته باشد. از همین روی بر جای دیگر چیزها، بزه می کند، جای آنها را تنگ می کند و امکان در وجود آمدن را از آنها می گیرد. در دید انکسیمندرس، عالم سر به سر، ستیزه ای است بزرگ بر سر هستی. پاینده نمی گذارد

آینده به هستی رسد. اما از آن جا که نسبت به غیر بزه می‌کند، ضرورت عظیم، نیستی او را تدارک می‌بیند و جا می‌آفریند تا چیزهایی نو برآید.

جهان چنین است، ولی، به نزدیک انکسیمندرس، وجه ژرفتری هم دارد. عاقبت باید گفت، مساله نه گناه یک چیز بر جای چیزی دگر است، بل گناه چیزهاست نسبت به اصل الهی آنها. این را، به موجب آن‌که، هر واقعیتی پیدایش خود را به او مدیون است، باید اصل حیاتی دانست لاینقطع خلاق. انکسیمندرس آن را، بی‌کران یا نامحدود، می‌نامد. اگر چیزها در هستی پابندگی داشته باشند و نگذارند چیزهای دیگر هست شوند، نامحدود نه آن خواهد بود که بالذات هست، حیات آفرینشگری که همواره از خود نو می‌زاید نتواند بود، بل جامد خواهد بود و مرده. شگفت‌آوری واقعیت به آن است که افول چیزها را، در نهایت، بر حسب امر الهی تبیین می‌توان کرد. تا نامحدود حیات خود را حفظ بتواند کرد، باید چیزهای محدودی که در پابندگی پاست می‌کنند، بمیرند. فنا، راز بزرگ انسان و تفکر فلسفی، از بقای حیات الهی معنا می‌یابد. این اندیشه‌ای است ژرف که آن را انکسیمندرس در تنها قطعه‌ای که از او باقی مانده است، بدین عبارت درآورده است:

«اصل چیزها، نامحدود است. از آن که هستها را پیدا آمدن است، در همان نیز آنها را، به ناچار ناپیدا رفتن است. حکم زمان است که پادافره بیداد به یکدیگر را بایست کشیدن».

البته فلسفه در طی تاریخ خود، پاسخهایی را که تالس و انکسیمندرس، به پرسشهایش داده‌اند، تنها پاسخ ممکن و معتبر ندانسته است. پاسخهای نو و گوناگون را به پرسشهایش، بسیار می‌شناسد. اما پاسخ آغازین، همچنان برجاست. از این روست که فلسفه همواره در مقاطع مهم تاریخی خود، به آغاز خود باز اندیشیده است و از نو بنیاد مطلق واقعیت و برآمدن فانی را از باقی، بی واسطه، مطرح کرده است. چرا که این، پرسش بزرگ و اصلی هر فلسفه‌ای است و پرسش اصلی هم خواهد ماند. فلسفه به جهان نظر دارد، به چیزها و انسان، ولی، نهایتاً، پرسش فلسفه ناظر است به عمق عالم.

چون کسی از نظر دور ندارد که دائرمدار تفکر فیلسوفان، از زمان همان

نخستین مابعدالطبیعه پرداز، یعنی تالس، اصل و آغاز هر هست بوده است، دیگر از این که مردمی از این دست گاهی نمی توانند به امور دنیوی اعتنای تام و تمام داشته باشند، عجب نخواهد داشت. از این روست که می تواند بود بر آنان همان رود که برتالس رفت. می تواند بود چاله پیش پایشان رانینند و در آن بیفتند. شاید هم باید که چنین باشد. آن کس که عمق عالم را می پژوهد، زمین زیرپای خود را از دست می دهد. بگذار کنیزکان تراکیایی بر چنین کسی بخندند. اما هر کس که خطر نکند و زمین زیرپای خود را، به هوایی که مگر، به زمینه عمیق تر و مطمئن تری برسد، از دست ندهد، هرگز نخواهد دانست که تعاطی فلسفه از نخستین آغازهایش چه معنا داشته است.

المقدمة

تقدیر القرآن الكريم الاصل في اللغة الفارسية عامة محققاً قولاً
 يرويه صوبت من يدعي الايداع في...
 القرآن الكريم هذا الكتاب الاصل...
 قباهر و اجرونا و تحقيقات عميقة في هذا...
 التماس الفارسية المصدرة...
 تداوله الناس...

پرويشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

لأن ترجمة القرآن الكريم بالبرهان مع علوم انسانی هم القرآن الكريم اذ من المعروف
 أن الصحابي الجليل سليمان الفارسي الشافعي سنة ۳۶ هـ / ۶۵۶ م قد ترجم عباره
 باسم الله الرحمن الرحيم بعبارة به تام بزمان بختا بدمه (۱) و حسب رواية أخرى وجاء
 على طلب جماعة من الايرانيين قد ترجم سورة الفاتحة كما (۲) و بعض النظر من صحة
 هذه الرواية اوستنهاه لأن ترجمة القرآن الكريم في اللغة الفارسية اقدم ترجمة واول التراجم
 ال اللغات الاخرى انما قدم يبر على الف سنة. فان اول ترجمة كاملة للقرآن الكريم

۱- محمد زيارت تاريخ قرآن الازموني طهران: مؤسسة اميركبير للطباعة والنشر، ۱۳۶۷ هـ
 ۲- من ۱۳۵۳ هـ، ترجمه...
 ۳- محمد بن احمد بن سهل السمرقندي، الميسر طبع الناشر ۱۳۶۴ هـ، ج ۱، ص ۱۷۱